

# پیام نوین

سال سوم

دی ۱۳۳۹

شماره ۴

عبدالملی دست غیب

## دارف قزوینی

شعر فارسی، گلستانی است رنگارنگ و پر از گلپای زیبا و بویا و باغبانان چیره دست این گلستان شکفت انگیز یعنی شاعران باذوق، میتوانند بحق از شرف کار پربرکت خویش بیالند. در کنار شعرای بی‌مایه ژاژخای شاعرانی چون فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی، حافظ، پروین اعتصامی، ملک‌الشعراء بهار و بسیاری دیگر رسته‌اند و بارور شده‌اند و گلپای درخشان زندگی خود را به مردم و وطنشان و فرهنگ جهانی هدیه کرده‌اند. در این گلستان که محصول و آفریده ذوق این بزرگان ذوق و هنر است نقش‌های بدیع و جلوه‌های شگرف فکر و ذوق نژاد ایرانی پدیدار است و در حقیقت سرگذشت تمدن و فرهنگ مردم ایران از فرازها و نشیب‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها، شیرینی‌ها و تلخی‌ها و روشنایی‌ها و تاریکی‌ها را در بر دارد.

شعر فارسی پس از دوران مشروطه در دو طریق متفاوت به سیر خود ادامه داد. راه اول ادامه تنزلات و بیان عشق بازی‌ها و اوصاف حالات شخصی بود و شاعر در دنیای درونی خویش که هیچگونه پیوستگی بدنای خارج و مسائل اساسی آن نداشت زندگانی میکرد و از توجه به مسائلی که در برابر هموطنانش قرار گرفته بود غافل شده بود؛ طریق دیگر که مورد توجه شاعران بلند پرواز و مستعدی چون ملک‌الشعراء بهار، پروین اعتصامی، میرزاده عشقی و نیما یوشیج بود نگرش به شرائط زندگانی و وضع عمومی

وطن و منعکس کردن آرزوها و تمایلات مردم میبود که نشانهٔ عنق توجیه و فکر آزاد آنهاست .

بنام شاعرانی که در همین دوره به مسائل عمومی توجه کرده و صیقل دادن روح و فرهنگ ملی را وظیفهٔ خود شناخته اند میتوانیم نام شادروان عارف قزوینی را اضافه کنیم .

ابوالقاسم عارف در قزوین متولد شد (شاید در حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری) . پدرش ملاهادی نام داشت که به وکالت مجلس هم رسیده بود . عارف از اوان کودکی در اثر مراقبت پدرش در خط و موسیقی ، تحصیل و پیشرفت نمود و در چهارده سالگی نزد مرحوم حاج صادق خرازی مدن چهار ماه تحصیل موسیقی کرد . صدایش خوب و آنطور که خود میگوید دارای حنجرهٔ داودی بود . عارف از پدرش خوب گوئی نمیکنند :

« مینوانم بگویم نطفهٔ من به بدبختی بسته شده است ، برای آنکه از زمان طفولیت که در کنف حمایت و تربیت پدر و مادر زندگانی میکردم ، بجهت خصوصیتی که مابین پدر و مادرم از اول عمر بوده است من و سایر برادر هایم همیشه مثل آن بود که میان دو پیر خشمگین زیست و زندگانی می کردیم . یاد ندارم اسم پدرم را به خیر و خوبی برده و یا آن که از برای او طلب آمرزش کرده باشم و تمام بدبختی های خود را در دورهٔ زندگانی از او میدانم » .

پدرش برای استفادهٔ مادی او را به شغل روضه خوانی وادار کرد و او دوسه سال در بای مشیر مرحوم میرزا حسن مشغول روضه خوانی بود و سپس دوستان پدرش بر سرش عمامه گذاشتند . عارف در این دورهٔ زندگانی ، پس از خواندن گلستان سعدی به کلیات سعدی راغب میشود و به تقلید از قصاید و غزلیات سعدی شعر میسازد . شعری که مطلع آن نقل میشود در ۱۶ یا ۱۷ سالگی ساخته است :

باز از افق هلال محرم شد آشکار

باز ابرگر به خیمه فکن شد به جویبار

عارف نزد سه نفر معلم خط تحصیل کرد که عبارتند از شیخ رضا خوشنویس که شکسته و نستعلیق را هر دو خوب مینوشت ، محمد رضا کتاب فروش و شیخ عالی شالی و این شخص نقاشی هم میکرد و چهار پنج خط خوب مینوشت و مثبت کاری خوب مینمود و عارف از اوان کودکی تا وقتی که از قزوین خارج شد با این مرد الفت عجیبی داشت .

عارف در آرزوین بك ماجرای عاشقانه پیدا میکند و در اثر حوادثی که از این رهگذر بوقوع میبویند اجباراً به نهران میآید. در تپران عارف در گیرودار مبارزات احزاب و آزادبخواهان که با بستن ایران را از جوش و خروش و عصیان لبریز میکرد شرکت کرده و با ایرج میرزا، ملك الشراء، بهار، میرزاده عشقی و سایر شاعران و روزنامه نگاران وطن دوست آشنا شد و چون از ریاکاری و عوام فریبی و استبداد متنفر بود تحت تأثیر احساسات و هیجانات ملی، آهنگ ها و سرودها و غزلیات و تصنیف های مؤثر سرود و بوسیله کنسرت و روزنامه و بخش اشعار خویش سعی میکرد که مردم را از خودی و سستی نجات بدهد و آنها را به سرنوشت مملکت تلامند سازد. عارف بارها به شهرهای ایران مسافرت کرده و کنسرت داد و همچنین بارها بواسطه مبارزات خویش تکفیر و تبعید شد.

او از زمره اشخاصی بود که چون سری پرشور دارند در پیشایش گروهها و قشرهای اجتماعی فرار میگیرند و چون از ستم و بی عدالتی زوداضربه میشوند نسبت بهم چیز احساس دشمنی و نفرت میکنند و آنکه قلباً انسان های بدخواهی نیستند طرفدار طایبان و خراب کردن همه چیز میگرددند. عارف از اینکه هنر وی را نیشناسند سر به شورش بر میدارد و به مردمی که قدر هنرمند را نمی دانند می تازد و میگوید: ابران هنرور را بسذگت اندر آرد.

عارف آزاده و صمیمی و حساس بود و چون هم در زندگانی اجتماعی و هم فردی و عشقی شکست خورده بود بناچار میگفت:

معیذ گریه و اندوه و غصه و محنم  
 کسی که بك نفس آسوزگی ندیده، مند  
 چو شمع آب شدم بسکه سوختم، فریاد  
 که دیگران نشنند پای سوخته

عارف در یکی از مجالس عیش به زن زیبائی دل ببیند ولی آن زن بدست یکی از باغیان بنام حاجی میرزا مسعود کشته شده و در چاه انداخته میشود. بعضی غزلیات عارف از عشق شدید وی به آن زن حکایت میکنند و غزل زیر درباره و اتمه دردناک کشته شدن معشوقه اوست:

هر آنکه ماه مرا بی گنه به چاه انداخت  
 مرا در آتش و خود را بدرد آه انداخت

ذ عشق‌بازی ما مدعی نداشت خبر  
خودش وآه من اورا به اشتباه انداخت  
غروب ماه مرا ماه آسمان چون دید

به سر ز ابر سیه معجز سیاه انداخت  
حسایت شدید عارف و وقایع ناگوار ایام زندگانش دست بدست  
هم داده اورا به گله و شکایت و امیداشت. گاه این رنج و اندوه طوری بود  
که اورا نسبت به همه چیز و همه کس بدین و خشمگین می‌باخت. در این باره  
خودش مینویسد :

« ای داد و ببداد که من موفق نشدم آنچه را که میدانم بروی کاغذ  
آورده يك كتاب نفیس برقیتمی از خود بیادگار بگذارم. صد هزار افسوس  
که غیر از اینهم آرزویی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتما بگور  
خواهم برد. من يك ایرانی پاك و بی آلاش بوده و هستم که بهیچ چیز جز  
وظم علاقه ندارم، من کسی هستم که آرزو میکنم درخاکتر تون حمام بخوابم  
ولی ملت من شریف و بزرگوار و مملکت آباد باشد. من اگر علاقه به خودم  
داشتم کارم به اینجا نیکشید که با سه تا سگ و يك زن بدبخت که کارهای  
داخلی و خارجی مرا تنها اوباستی اداره کنند حتی حالا هم که خودم خوابیده‌ام  
او به پستخانه برود و در يك گوشه همین بسخت ترین وضعی روزگارم  
بگذرد.

من يك آدم عاجز و بی دست و پائی نبودم که نتوانم برای خود يك  
زندگانی بهتر از این تدارك کنم. ممکن بود با پول دوسه نمایش يك ده  
بیلابنی برای امروز خود خریده و محتاج کسی نباشم. من يك آدم بی انصاف  
خودستائی نیستم ولی بدانید من که زود می‌بیرم اما مادر ایران قرن‌ها مانند  
من بسری وجود نخواهد آورد زیرا طبیعت چهارینج چیزتها بمن داده که  
باحتل در گذشته و آینده همه آنها را به یک نفر نداده و نخواهد داد. خیلی  
قدرت واقع میشود که یک نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خواننده بینظیر ،  
هم اول آهنگ ساز یعنی مبتکر در آهنگ ، هم شعر ساز و هم گذشته از همه اینها  
قدری علاقه مند بوطنش باشد که جان خود را در راه آن اینطور تمام کند ،  
بدون اینکه بقدر سر موتی آرزوی مقام و مرتبه‌ای داشته باشد. » (۱)

عارف در سال ۱۳۰۳ شمسی از زندگانی اجتماعی کناره گرفت و دیگر حادثه مهمی در زندگیش رخ نداد و تا اواخر عمر در همدان بود و در پنجشش سال آخر عمر به شدت مریض گردید و سرانجام در دوم بهمن ماه ۱۳۱۲ با وجود مراقبت هائی که دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) از او میکرد در همدان بدرود زندگانی گفت.

ابوالقاسم عارف از کسانی بود که منمکس کردن احساسات عمومی را بر توصیف حیات خصوصی ترجیح میدهند و صمیمیت و شیدائی و عشق خود را با عشق به وطن و مردم زاد و بوم خویش درهم میآمیزند. اگر چه در زندگانی خصوصی این شاعر نکات مورد انتقاد فراوان است و جای خرده گیری باقی است ولی باید دانست که خدمات وی آن اندازه هست که جبران لغزش های حیات خصوصی وی را بنماید.

دکتر رضازاده شفق در این باره مینویسد: ... عارف همه آن شخص غم آلود افسرده دل شیدائی نیست که ما میبینیم. بلکه در وادی این هیکل حزن و الم، يك روح عشق و صمیمیتی نیز موجود است که چهره پاک آن با مختصر ایرادی غبار انکسار گیرد. اصلاً خود عارف آنچه قولا و فعلا دشمنی ممکن بوده در حق خودش رواداشته و در واقع در این خصوص حقی برای دیگران باقی نگذاشته است و گمان دارم عارف برای خودش دشمنی بزرگتر از خودش نداشته باشد. پس وقتی میگوید:

جان میکنم چو کوه کن از تیشه خیال

بدبختی از برای خود ایجاد میکنم

تماماً بیان حقیقت مینماید. این حالت است که دوستان عارف را از خرده گیری معاف میدارد و دشمنان او را محکوم محکمه انصاف و گذشته از این رسم انتقاد هنوز در کشور ما معمول نگردیده و ذکر معایب توأم معذرت ادبی یا علمی اغلب به شخصیات متجرب میگردد بعدیکه صاحب فضل را مجبور مینمایند که بگوید:

و بال من آمده همه دانش من!

عارف از آنهایی است که هم فضل دارد و هم این فضل و بال کردن اوست و خود احساس این حقیقت تلخ را نموده است که بگوید:

ایران هنرور را بذلت اندر آرد

آزادگی، صمیمیت، حساسیت، از صفات متمیزه این شاعر است، و هر يك

زاین سه وصف به تنهایی کافی است که کسی را در ایران - که هوای آن این گونه محصولات را نپسورد - بدبخت سازد.

عارف از آن روزیکه انقلاب مشروطه در این سرزمین روی داد و او گفت دیوار باره که يك ملتى بهوش آمد» تا امروز که شانزده سال میگذرد زمامت و سورد و سفر و حضور همواره همراه ملت خود قدم زده و فراز و نشیب این راه سخت را پیوده است و چون در تمام این مدت، ملت بدبخت بوده و هدفی نرسیده لاجرم عارف نیز جز پریشانی و بدبختی ندیده است» (۱)

عارف در جنبش مشروطه هوا خواهی بسیار نشان داد و برای بیدار ساختن مردم به انتشار سرودها و تصنیف ها و اشعار دل انگیز پرداخت و امید پیروزی مردم داشت ولی با مشاهده اوضاع و زمامداری دشمنان مردم را اصلاح مملکت نومید شد و گفت :

یوسف مشروطه ز چه بر کشیدیم

آه که چون گرگ خود او را دریدیم

عارف در جنگ بین المللی اول با سیاست های مداخله جویانه روسیه آزادی و انگلستان مبارزه کرد و جزء مهاجرین که نهضت ملی را تشکیل داده بودند از ایران به استانبول رفت و در آنجا تصنیفی درباره « اتحاد اسلام » که آنروزها مد شده بود ساخت . ولی بعد فهمید که این اتحادیه با نیز بدست بیگانه برپا شده است و این شعر را در مخالفت با این قبیل اتحادیه ها با تقویت روحیه ملی ساخت.

من بی خبر ز خانه خود چون سرخری

بر هر دری که مملکت آباد میکنم

عارف از قیامهای ملی چون قیام کلنل محمد تقیخان بیان پشتیبانی می کرد و برای اصلاح وطن میگفت :

ران فدای بلهوسی های خاستن

گردیده، يك قشون فداکارم آرزوست

و وقتی که سر بریده کلنل محمد تقی خان را دید شمر همیشه زنده خود را

باره اوساخت :

این سر که نشان سر پرستی است

آزاد و رها ز قید و هستی است

با دیده عبرتش به ببند

کاین عافیت وطن برستی است

با مطالعه اشعار عارف صرف نظر از وصف مسائل رجنبه‌های اجتماعی بین دقیق حالات روحی و فکری می انسانی دیده میشود و اگر اینکه عارف تحسینات مرتبی نداشت اشعارش تازگی و طراوت خاصی دارد و گاهی غزلهای بوغزلیات سعدی و حافظ را فریاد می آورد زیرا عارف این در شاعر را بیشتر دوست میداشته و بیشتر میخوانده است.

عارف چون موسیقی میدانست در انتخاب کلمات حسن سبکه بخارج مبداد را اغلب قصاید و غزلیاتش مانند بلور صاف و نرانشیده و بیشتر فائده صنایع لفظی و کلمات ثقیل و ترکیبات مخصوص عربی است و به این سبب در آن دلنشین میباشد.

یکی از غزلهای او که باین مطلع «جز سرفاز تو دل را سروسامانی نیست» شروع میشود غزل معروف:

سرفاز تو نباشد سر زلف دگری است

از برای دل مسانحط پیریشانی نیست  
رایاد می آورد وی آنکه عارف این غزل را دیده باشد مضامین آنها بهم شبیه است:

با طیب من دنجور بگوئید که درد

چون دلم در همه جا کلبه و پرانی نیست  
تو بدین حسن اگر جانب بازار آئی

هیچکس مشتری بوسف کنانی نیست  
خرقه زهد بسوزان و مجرد میباش

چاه هیچ به از جامه عریانی نیست  
غزل زیر را برای تاج السلطه در سال ۱۳۲۵ سروده و این غزل

از اشعاری است که صرفاً برای اقناع تمايلات و هوس های خویش ساخته است:

شکنج طره زلفت شکن شکن شده ست

دل شکنجه در آن زلف پر شکن شده است  
بکوی بارود دل ز من نهان هر شب  
امان ز بخت من ایشم رقیب من شده است

از آن زمان که در آینه دید صورت خویش  
هزار شکر گرفتار خویشتن شده است

بسوخت شمع چو پروانه را در آتش عشق  
به بین چگونه گرفتار خویشتن شده است  
یکی از غزل‌های عارف که به الهام فرشته آزادی ایران سروده شده  
است «پیام آزادی» نام دارد که پس از فتح تهران و استحکام بنیان مشروطه  
در سال ۱۳۲۷ هجری قمری ساخته شده و احساسات ملی وی را خوب نشان  
می‌دهد :

پیام دوشم از بیر می فروش آمد  
بنوش باده که یک ملتی بهوش آمد  
هزار پرده ز ایران درید استبداد  
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد  
برای فتح جوانان جنگجو جامی  
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد

چنانکه دیده میشود عارف نوع غزل را که بیشتر وقف وصف حالات  
شخصی و عشق‌بازی و شاهد بازی است، به بیان مسائل اجتماعی و ملی  
تخصیص داده و توانسته است احساسات شخصی خود را با درک اجتماعی  
بیامیزد و در شعر فارسی تجدیدی ایجاد کند. در غزل زیر تأثرات خود را  
از مداخله بیگانگان در امور کشور اظهار داشته و ضمناً به وضع زنان  
اشاره میکند :

نالۀ مرغ اسیر آنها بهر وطن است  
مسلك مرغ گرفتار نفس همچو من است  
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش  
بنمایید که هر کس نکند مثل من است

خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد  
ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحرز است  
جامه زن بتن اولیتر اگر آید غیر

ز آنکه بیچاره در این مملکت امروز زن است  
از غزل‌های زیبای عارف غزلی است که در سال ۱۳۳۳ قمری در طهران  
سروده و در یک کنسرت که از اولین کنسرت‌های ایرانی محسوب است  
خوانده است :



لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست  
 چه شد که کوتاه وزشت این قبه قامت ماست  
 ز حد گذشت تمدی کسی نمی پرسد  
 حدود خانه بی خانمان ما ز کجاست؟  
 بگو به هیئت کابینا سر زلفش  
 که روزگار پریشان ما زدست شماست!  
 چه شد که مجلس شوری نیکنکد معلوم  
 که خانه خانه غراست یا که خانه ماست؟  
 خراب مملکت از دست دزد خانگی است

زدست غیرچه نالیم، مرچهست از ماست  
 علاقه شدید عارف نسبت به وطنش اورا گهی وامیدارد که از مستی  
 مردم کله کرده و آنها را سرزنش نماید و بگوید:  
 برای ریختن خون فاسد این خلق

خبر دهید که چنگیزی بی خجسته کجاست؟  
 عارف مردم را لاین اعتقاد ندانسته و آنها را محکوم مینماید ولی  
 باید دانست که قدرناشناسی ها و دشمنی ها و عدم علاقه مردم به سرنوشت  
 خویش این شاعر حساس را به تندی واداشته و الا عارف از آنها سی است  
 که مردم ووطنشان را هم دوست میدارند و هم برای مبارزه و فداکاری  
 آماده اند. چنانکه خود مینویسد: «محیط کشور من کاری با من کرد که  
 بقول آن شاعر کرد سرمای دی به طفل یتیم لخت یا برهنه، و باد به چادر  
 ریش دیش پاره پاره نکرده است. بشرافت ایرانیت و به روح راستی قسم  
 است که دریست و چهار ساعت بکربع ساعت آسایش ندادم با این حان راه  
 چاره را منحصر به این دیده که بگویم: ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت.»  
 عارف نسبت به وطنش علاقه ای بی حد داشت آنطور که خود مینویسد:  
 «اشعار آن و قتم مثل سایر اوقات بکلی از بین رفته است. از وقتی که شروع  
 به گفتن اشعار و سرودهای وطنی کردم چندان دلنشد نبودم از بین رفتن  
 آنها بلکه دلتنگ از این میشدم که چرا غیر از اشعار و سرودهای ملی چیز  
 دیگر ساخته ام.»

قطعات عارف چه در تصنیف و چه در تزل زیباست. شعر زیر نشانه  
 آشفتگی ها و هیجانان روحی اوست که اورا داداش بگوید زندگانی جز  
 خواب و خیال نیست:

یست و پنجم گذشته بود از عمر  
 هجده سال قبل از این تمثال  
 همچو نقش بر آب افکندم  
 عکس بر شیشه همچو آب زلال  
 زندگی را بچشم خویش دیدم  
 آنچه بگذشت خواب بود و خیال  
 ❖❖❖

و یا

عکس من بتوای عکس من هر آنچه بن  
 ز زندگی گذرد با تو آن نخواهد ماند  
 بیادگار من ای یادگار بدبختی  
 بدان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند  
 در اشعار عارف میل و توجه به مسائل اجتماعی دیده میشود، از جمله در  
 قصیده علی جان که در سال ۱۳۴۰ هجری قمری سروده می گوید:  
 مملکت اشرافی و من و تو به زحمت  
 مال حلال و سلیقه دار علی جان  
 مرد زحمت به پشت گاو چو خر، شیخ  
 تن ندهد زیر بار کار علی جان  
 تا بود عامه بار دوش گرمی  
 سوار چراندند و خر سوار علی جان  
 عالم و جاهل به یک ردیف در انظار  
 خادم و خائن به یک قطار علی جان  
 یکی از جنبه های فکری و ذوقی عارف مبارزه با خرافات و زاهدان  
 ریائی و شیخ های حقه باز است. او در شعر زیر که در نمایش که در پارک  
 ظل السلطان برای شرکت خیریه جهت تأسیس مدرسه احمدیه داده شد  
 بواعضان دروغی و زاهدان ریائی حمله می کند. خود عارف این غزل را  
 با صدی خوش در آن نمایش خواند و به تحریر محمد ولیخان سپهدار کتک  
 فصلی خورد و چندماه در منزل خوابید (۱۳۳۳)  
 اعضا گمان کردی داد معرفت دادی  
 گم مقابل عارف ابتدای استادی

بنا در سر منبر داده حکم قلم را  
شکر می‌کنم کمر و زان بزرگی افتادی

گر قبالة جنت پیشکش کنی ندهم

يك نفس کشیدن را در هوای آزادی

ستایش عارف از عشق بسیار زیاد و طبیعی است و در آن توصیف  
دل‌وزن‌های از عشق ورنج خویش میکند، ولی همیشه این عشق متوجه زبیه-  
رویان و پری رخان شهر نیست بلکه بیشتر اوقات این عشق متوجه به وطن و  
مردم ایران است و او تا حد جان ایران را دوست میدارد و به این دوستی  
افتخار می‌کند و به آینده این مرز و بوم و خوشبختی مردم امیدوار است :

بدانکه مملکت داریوش و کشور چم

بدست فتنة بیگانگان نخراهد مانند .

از مشخصات دیگر بعضی اشعار عارف بطایفه و طنزی است که در آنها  
نهفته است و در این اشعار فحش و ناسزا و هجو و شوخی و بذله گویی هم هست  
و گاهی این ناسزاها آندرزنده است که بجای آنها در شرحند نقطه گذاشته  
شده است . شعری بنام «خرنامه» در سال ۱۳۴۰ قمری در هجو سید اشرف  
حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال گفته است و چند بیت از آن برای نمونه  
نقل میشود :

خواننده ناخوانده کردمش با مال

نامه‌ی سر به با مزخرف را

کن ستوالی تو از نسیم شمال

از چه داری توجده و جهد تمام ؟

یا طلسمات بساطل السحر است

که در او ماهی و فنجان است

منفعت برده ای زخر کردن

قطعه‌های «دیرنامه عارف» و «دلاک» و تصدیه «علی‌جان» نمونه‌های

زیبایی از هجو و طنز اجتماعی است. از اولین خصوصیات شعر عارف که هر  
خواننده نکته سنجی با آن مواجه و نسبت به آن توجه می‌کند ظرافت و  
دوست داشتن زیبایی است. او شدیداً در بر ابر زیبایی‌ها متأثر میشود و ترجمان  
قلب شیدای خود می‌گردد . اگرچه در صنایع لفظی و بدیعی مهارت زیاد  
ندارد و گاه بیان او از سنن زبان دور میشود و اشعارش نشن میدهد که بر  
گنجینه ادبی ایران تحقیق و تتبع زیاد نکرده است معیناً آن حساسیت

خواندم امروز من نسیم شمال

در دریات سید اشرف را

ای نسیم سحر به استعجال

بی تخریب کله‌های عوام

روزنامه است یا که این شعر است

روزنامه نه خوانچه و خوان است

گویم ای مدبر خرگردن

برای بیان عواطف و قوای باطنی و مدرکات شخصی و اجتماعی کس « *Sens Esthétique* » نامیده میشود به اندازه‌ای هست که چراغ بیاعت مزاجه وی را بنساید و شعرش را جلوه‌ای و رنگ و بوئی به بخشد. همین خصوصیت در تصنیف‌های او که وی را در طراز هنرمندان اصیل قرار میدهد است و این‌ها اشعاری هستند که بعد از غزلیات او در سراسر ایران بخش شده و بدلها نشته‌اند و در پیش بردن احساسات ملی نقش عمده‌ای داشته‌اند. تصنیف‌های عارف آئینه بسیار روشنی از حیات اجتماعی مردم ایران پس از جنبش مشروطه است و از غم‌ها و دردها و زشتی‌ها و خیانت‌ها و فداکاری‌های آن زمان حکایت می‌کند. احمد کسروی در این باره می‌نویسد: «... یکی از کسانی که میتوان نام برد عارف قزوینی بوده، این مرد میخواست شاعر مشروطه باشد ولی افسوس که نتوانسته همچون صابر باشد و زنجیرهای شیوه کهن را از دست و پایی خود بگسلاند. این است که بیشتر شعرهایش بهمان شیوه کهن بوده که نتوان ارج چندان نهاد. آنچه از شعرهای عارف ارجدار بوده و میتوان نام سخن زنده به آنها داد، تصنیف‌های اوست. تصنیف‌هایی که عارف می‌ساخت و خود در کنسرت‌ها میخواند و به زبان ما می‌افتاد و خود از روی سبش‌هایی می‌بوده که پیش آمده پدید می‌آورد. من فراموش نکردم که سال نخست که بطهران آمدم تصنیف « بانندیم ما مستقل شد ارمنستان » تازه پراکنده شده بود. آوازه خوانان میخواندند؛ بچه‌ها می‌خواندند، دختران در خانه‌ها میخواندند. همین حال را می‌داشت تصنیف‌های دیگر او» (۱)

عارف روزی شروع به تصنیف سازی کرد که مردم خیال می‌کردند تصنیف فقط اختصاص به محافل بزرگان دارد و مناسبات عشقی و عیش و عشرت آنان را باید شرح دهد. قبل از او میرزا علی اکبرشیدا جهت تازه‌ای به تصنیف سازی داده بود و در اینکار پیشرو عارف می‌بود. همانطور که خود عارف می‌نویسد: « از بیست سال قبل مرحوم میرزا علی اکبرشیدا که حقیقت درویشی را دارد، تغییراتی در تصنیف داد و اغلب تصنیفاتش دارای آهنگ‌های دلنشین بود و مختصره تازی هم می‌زد و بعد اضافه می‌کند. « اگر من هیچ خدمتی به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم وقتی تصنیف‌های وطنی ساخته‌ام که ایرانی ازده هزار نفر یک‌نفرش نمیدانست و وطن یعنی چه؛ تنها تصور می‌کردند وطن شهر یا دهی است که انسان در آنجا زائیده شده

باشد. من آن روز شعر و سرودهای وطنی ساختم که دیگران در فکر خود سازی بودند و کلاش و شاعری به افشاح کننده بود» (۱)  
 در کشور ما قبل از ظهور عارف ترانه سازی سابقه نداشت و جز ترانه های محلی اشعار دیگر مبتذل و دارای مضامین مزخرف بودند. مثل این ترانه که سازنده آن معلوم نیست :

ای خانم فرانسوی	رونق دین عیسوی
تو که زیر شراوت	نوی آب انبساط
در بچه بسازداری	چه قدر ناز داری *

عارف با اطلاعی که از موسیقی و علائق‌های که به وطن داشت مخترع و مبتکر ترانه سازی و تصنیف‌های ملی در ایران گشت و مقام سرود و ترانه را بجای می‌رسانید که از آن پس ترانه و سرود و تصنیف نیز جزء انواع ادبی محسوب گشت و رونق یافت. در تصنیف‌های عارف نیز موضوعات اجتماعی داخل شده. از جمله تصنیفی که برای سید ضیاء الدین طباطبائی ساخته و عنوان آن را بنسبت اقدامات تند این نخست وزیر «کابینه سیاه» گذاشته و او را در مبارزه با اشراف یاری نموده است و باز گشت او را آرزو نموده.

کابینه اشراف جز تنگی نیست  
 این رنگها را غیر نیرنگی نیست  
 دانند بالای سیه رنگی نیست  
 قربان آن رنگ سیاهت بازا !

ابیات تصنیف زیاد است، ولی از همین چند مصرع طرز بیان عارف در تصنیف سازی معلوم میشود. از تصنیف‌های مشهور عارف تصنیفی است که در دوره دوم مجلس شورایی ساخته و آرزو داشته بیاد - پیدرخان عمو اعلیٰ طبع شود و همچنین تصنیفی که در موقع او ایما تو م روس و بدبختی ایران در رفتن شوستر ساخته است (در ۱۳۲۹ قمری). غزل و تصنیفی که در آذربایجان بیاد دلاوران آذربایجانی و مجاهدین راه مشروطه ساخته و در (۱۳۰۳ شمسی) در کنسرتیکه در تبریز داده است خواننده نیز مشهور است. برخی از غزلیات و تصنیف‌های عارف سرشار از احساسات تند و عصیان آمیز اوست. مثلاً در تصنیف «مارش خون» می‌گوید:

خون به خون ریختن باید انگیخت  
 خون فاسد زهر فاسدی ریخت  
 طرحی از نو ز خون بایدی ریخت  
 کاین کهن بی بنا بسی ثبات است

عارف از نظر تفکر فرزند عصر خود بود، او که در عصر اغتشاشات بی مانند می زیست در فکر و احساس نیز از این تناقضات و اغتشاشات بی بهره نماند. هرج و مرج فکری و رواج عقاید متخالف و منشوش و جهان بینی های گونه گونه در عارف که نیتی پاک و ضمیری صافی داشت و مایل به خدمتگزاری در راه وطن بود مؤثر واقع شد. این سرگشتگی گاهی او را بوادی نا امیدی و مرگ میراند و از همه چیز مأیوس می کرد و گاه وی را در جریان فکر انقلابی قرار میداد. این شاعر آن اندازه درک اجتماعی نداشت که ریشه حوادث را جستجو کند و شاید دانش عقب در باره این مطالب آن موقع برای وی و دیگران میسر نبود لذا شاعر حساس سر به زانوی غم می نهاد و از « طبیعت » خریدش شکوه می کرد :

طبیعت همان طبیعتی که عبری است مرا و ادا کرده است تا از دست  
 او شاکی و ناراضی باشم، همان طبیعتی که گل مرا چنان سرشته است بهیچ  
 چیز از صنایع او خوش نباشم، همان طبیعتی که يك چشم بر هم زدن تا اکنون  
 با خیالات من همراهی نکرده است، همان طبیعتی که يك نفس کشیدن را  
 حتی به جهت من نخواست است، همان طبیعتی که بزرگترین دشمن حس و  
 هوش است ... همان طبیعتی که ...»

و گاه این بدبینی بوی انسان « اشرف مخلوقات » سیلی از دشنام  
 سرازیر می کند :

این اشرف مخلوق زشت و بی شرف را

با جنس سگ اگر همسر کردی نکردی

❦❦❦

سوگند میخورم به حقیقت که در جهان

روح بشر ز روح حقیقت خیر نداشت

و باز می گوید :

تلخکامی من از زندگی این بس که دلم  
 نهد آسایش از مرگ تنها می کرد



دشت و صحرا و گشت می‌گذرد  
 کور و به‌راه و دشت می‌گذرد  
 اشک عارف ز سر گذشت و گذشت  
 صد چنین سر گذشت می‌گذرد



بهر گه دوست مرا میل زندگانی نیست  
 ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست ؟  
 عارف با احساسیت شدید و نداشتن يك جهان بینی صحیح اجتماعی بر  
 کوره راه مرگ طلبی و ستیزه جوئی با طبیعت خویش راه می سپرد و چون  
 نمیتواند مسائل را درست از هم تفکیک کند و علل و قایع اجتماعی را بشناسد  
 کار را به چائی میرساند که از سردی و سستی هوطنان به تنگ می آید و به  
 آنان دشنام میگوید .

از تصنیف‌های مشهور او که فاقد مطالب اجتماعی است و اختصاص به  
 بیان حالات درونی وی دارد تصنیف زیر است :

گره را بستنی بهانه کردم      شکوه‌ها ز دست زمانه کردم  
 آستین چو از چشم بر گرفتم      میل خون بدامان روانه کردم  
 اشعار و ترانه‌های عارف دارای شور و احساس زیاد است ولی غالباً  
 فاقد انسجام و رسائی و شیوائی بوده و دور از سنت‌های زبان میباشد. خود عارف  
 منکر نیست که « قلت بضاعت علمی » داشته و در نتیجه نداشتن قواعد زبان و  
 عدم احاطه به آثار اساتید سخن‌اشعارش یکدست نیست و غالباً از نقائص خاصی  
 نمی‌باشد ، شعرهای رکیک و ترکیبات نا درست در دیوان وی فراوان است  
 و کمتر غزل و قطعه ای هست که از این نقائص بری باشد ولی این نقائص  
 بهیچوجه مانع از انتقال احساسها و شورهای شاعر به خواننده نمی‌باشد و او  
 غالباً موفق به نقل منظور خویش میشود .

در ترانه‌سازی دست شاعر به مراتب بیشتر از غزل و قصیده سازی بازا است  
 و در این رشته اغلب از خطاها و لغزش های ظاهری و معنوی بر کار  
 مانده است .

گاهی در غزلیات تعبدات لفظی و نارسانی بیان و نادرستی ترکیب  
 و حذف بر جهت افعال معنای جمله را برخلاف مقصد شاعر درمی آورد . اما  
 باید دانست که چه بسا بوده‌اند شاعرانی که خیلی زیاد تر از او به ادب فارسی

وقرائین عروض و معانی بیان و دستور زبان فارسی احاطه داشته‌اند و صدها بار «المعجم فی معانی اشعار المعجم» و این گونه کتابها را مرور کرده‌اند ولی اشارات آن را از صد نفر یک نفر هم نمی‌خواند و اگر هم بخواند از آن بهره نمی‌جوید زیرا در ذهن آن‌گونه شاعران معنا و شوری وجود نداشته و درد و دروغ و حسرت و آرزویی سبب وجودی اشعارشان نبوده پس بسی تردید از دسترس بهره جوئی و بادآوری مردم بیرون رفته و بعلاتی نسیان گذاشته شده ولی اشعار عارف چون نظم بردازی، بی معنی نیست از قبول عامه برخوردار است، زیرا عارف قبل از دانستن قواعد ادبی و صنایع لفظی و آشنائی با بعود و قواعد عروضی شعر، شاعر بوده و با خواست‌های مردم و شورهای آنان آشنائی داشته است پس نقش کلک او لاجرم دلپذیر آمده است.

عارف در زمینه احساسات ملی شود و شوقی بیمانند داشت و صاحب‌انلی شمله‌ور بود و آرزوهای مردم را می‌شناخت. همین بی‌ذیاتی و شور و شوق او سبب شد که مردم از او استقبال کنند، برای شنیدن کسرت‌هایش سرودست بشکنند و از ترانه‌ها و غزلیات وی که انعکاس احساس دل‌پاک و آزاده او بود نسخه بردارند.

آزادگی و وارستگی عارف نیز قابل ذکر است. احمد کسروی در سفر همدان با عارف آشنا میشود و درباره او چنین می‌نویسد: «یکی از نتیجه‌های این سفر آشنائی و دوستی با شادروان عارف قزوینی و آقای حسن اقبالی بود. عارف از زندگی خود کنار گردانیده در همدان بگوشه‌گیری پرداخته و آقای اقبالی پشتیبانها به او میداشت. عارف بدین من آمد و آشنائی پدید آمد. من با اقبالی گفتگو کردیم که چون به اوسخت می‌گذرد پولی از میان خود و دوستانمان گرد آوردم به او بدهیم. عارف این را شنیده و دل آزرده شده بود بنزد من آمده و گله نمود. این گردن‌افرازی و بی‌بازی او به من خوش افتاد و همین مایه دوسی میان من و او شد که تا زنده می‌بود نامه‌نویسی‌ها به او می‌کردیم: (۱)

درباره آثار عارف باید نظر کلی میتوان گفت که وی از نظر شیوه بیان دنباله‌رو قدماست و بیشتر در همان انواع شعر کهن فارسی کار کرده است مگر نظر از ترانه‌های او که نشانه بینش تازه اوست بقیه اشعارش که اغلب غزل است از تأثیر ادبیات گذشته ایران بر کنار نمانده است. دکتر رضا زاده



شفق می نویسد: با این همه عارف هرگز از تأثیر محیط ادبی خود آزاده نیست. او نیز مانند مرشدش سعدی و پیرش حافظ خرقة را اینک جام و ام می کند، خودش در کوی خرابات و دیرمنان و دلش همیشه بر سر زلف بتان جا می گیرد و حتی گاهی سراسیمه بچاه زنج می افتد. زلف را با « نحاك » ماری، ابروان با کمانداری و تیرهای مرگان را با مردم آذاری یاد می نماید (۱)

با این همه باید در نظر داشت که غزلیات و قطعه های وی پرده بست است، یکدسته حادی مضامین اجتماعی و دسته دیگر شامل مضامین عشق و عاشقی است و در هر دو دسته ابیات زیبا و درخشان فراوان است. از جمله:

بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

\*\*\*

برغم چشم تو بی یا من از شراب شدم

خدا خراب کند خانه ات، خراب شدم

\*\*\*

دیشب خرابی میم از حصر و حد گذشت

اما در همین اشعار بعضی ابیات یکدستی و زیبایی و ظرافت آنها را بهم

میزند و دارای تعقیدات لفظی و معنوی است:

تعداد کشتگان تو نتوان همینقدر

اچام بی شاره خون از جسد گذشت

\*\*\*

بی صاحبی خانه من بین ز هر طرف

هر کس رسید بی پنه و بی سنده گذشت

\*\*\*

تو خانه دل من کلاوانرا کردی

خرابی آنچه بدل کرد والی حسش

\*\*\*

به اصفهان نتوان گفت ظل سلطان کرد

\*\*\*

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد

چو صعوه ایست که اندر دهان مادر افتاد

از مشخصات اشعار عارف سادگی و روانی آنهاست که غالباً به شیوه کلامه نزدیک میشود و گاهی در ابیات ضرب المثل‌های عامیانه بخوبی با افتاده :

نماند ای بجهنم بهار می‌گذرد  
توهم پیداست کز عاجز کشانی  
میان میکده من از خجالت آب شدم  
نک‌نشناس دل را شرمسار خوان خود کردم  
ز راه کج چو بمنزل نیرسی برگردد .  
گذشت زاهد و لب‌تر ز درد باده نکرد .  
در اسلوب شعر عارف نکات زیر مشاهده میشود :

- ۱- وارد کردن مضامین و خیالات آزاد بخواهی و وطن‌دوستی و مطالب اجتماعی در شعر .
- ۲- بیان ساده احساسات و عواطف بنحوی که تأثیر زیاد در خواننده مینماید .
- ۳- سرشار بودن از دردها و مصائب ملی و همدردی باشکست‌ها و پیروزی مردم ایران .
- ۴- شکوه و گلّه شدید از طبیعت و کارسلیکت و بیان تأثرات یک روحیه سرشار از بدبینی . مثلاً در باره تمدن می‌گوید :  
بنسای کاخ تمدن به باد می‌دادم  
اگر بدست من ای پرخ اعتباری بود  
اونیز مانند خیام (۱) راه رهائی را در باده می‌داند و جام شراب طلب می‌کند : شراب خانه در ایران پناهگاه من است .  
تصنیف‌های عارف از نوع بهترین تصنیف‌هایی است که در ایران

( ۱ ) - من بی می‌تاب زیستن نتوانم

بی باده کشید بارتن نتوانم  
من بنده آن دم که ساقی گوید  
یک جام دگر بگیر و من نتوانم  
\*\*\*

ای کاش هر حرام مستی دادی      تا من بجهان ندیدم هشیری  
(خیام)

ساخته شده است. آقای روح‌اله خالقی که در موسیقی ایرانی صاحب‌نظر و دارای تألیفات مفید و جالبی است در بارهٔ تصنیف‌های عارف می‌نویسد:

«عارف در حدود بیست تصنیف ساخته است که اشعارش شامل یک دوره تاریخ گویای چهارده سالهٔ اول مشروطیت ایران است. عارف اولین تصنیف‌سازی است که مضامین اجتماعی و افکار سیاسی و انتقاد از اوضاع زمان خود را در لباس شعر و آهنگ مجسم کرده و موسیقی را وسیلهٔ نشر و تبلیغ عقاید انقلابی و افکار آزادی‌خواهی خود نموده است. یکی از خواص آهنگهای عارف، غم‌واندوهی است که سراسر تصنیف‌های او را فرا گرفته و بخوبی نشان می‌دهد که این نعمت‌آثار یک دل‌افسرده و روح‌پزمرده و فکر‌بدبین و ناراضی است و این افکار را وضع روزگار در او ایجاد کرده بود» (۱)

آقای خالقی دربارهٔ تلفیق شعر و موسیقی در تصنیف‌های عارف بحث شیرینی کرده و اضافه می‌کند: «... باید تصنیف از لحاظ تلفیق شعر و مرسنبی بسیار خوب از کار درآید در صورتیکه در بعضی موارد، تصنیف‌های عارف از این نظر، بی‌نقص نیست. چنانکه در مواقع خواندن، همان‌طور که در موقع قطع شعر مرسوم است، احتیاج به افزودن ضمهٔ اضافی پیدا می‌شود، یا در وسط کلمات، آهنگ بریده می‌شود، یا نصف یک کلمه که بخودی خود معنی ندارد، تکرار می‌گردد، همچنین کلماتی مانند: امان، جانم، خدا، حبیب، عزیزم زیاد بکار رفته است که ممدوح بنظر نمی‌رسد» (۲)

عارف را شاعر ملی خوانده‌اند. با دقت در اشعار و ترانه‌های وی که بنی بر طرح مسائل ملی و اجتماعی است و او را شایستهٔ این نام می‌کند، می‌توان تصدیق کرد که خدمات عارف هم از جهت مبارزهٔ اجتماعی و هم از نظر داد کردن خیالات آزادی‌خواهی در شعر قابل توجه بوده و کوشش‌های صادقانهٔ این شاعر و ترانه‌ساز پرشور را نباید فراموش کرد.